



تأملی در مُخَلِّ اطلاق بودن وجود قدر متیقن در مقام تخاطب* (با تأکید بر مبانی اصولی محقق خوانساری)

دکتر زهرا تجریشی

دانش آموخته دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد

Email: zatajrishi@yahoo.com

دکتر محمدتقی قبولی درافشان^۱

دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد

Email: ghabooli@um.ac.ir

دکتر عباسعلی سلطانی

دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد

Email: soltani@um.ac.ir

چکیده

استخراج مبانی اصولی برخی از فقها که از ایشان اثر اصولی مستقلی به جا نمانده، اهمیت ویژه دارد و محقق خوانساری از این جمع است. در این جستار ضمن بررسی یکی از مسائل پرکاربرد اصول فقه، یعنی کیفیت احراز دلالت لفظ مطلق بر اطلاق، به تحلیل و بررسی مبنای وی در این خصوص پرداخته شده است. نویسندگان پس از تتبع در کتب اصولی و کتاب جامع المدارک فی شرح مختصر النافع، به این نتیجه نائل شده‌اند که دلالت لفظ مطلق بر اطلاق ناشی از وضع نیست؛ بلکه به کمک دلیل عقل و از طریق مقدمات حکمت است. این مقدمات متشکل از امکان اطلاق و تقیید، نبود قرینه بر تقیید، در مقام بیان بودن متکلم و عدم انصراف لفظ مطلق به بعضی از افراد است؛ ضمن اینکه در تمسک به اطلاق نیازی به منتفی بودن قدر متیقن در مقام تخاطب نیست؛ بلکه اساساً قدر متیقن در مقام تخاطب امری بی معناست.

کلیدواژه‌ها: محقق خوانساری، اطلاق و تقیید، مقدمات حکمت، انصراف لفظ، قدر متیقن در مقام

تخاطب.

*. مقاله پژوهشی؛ تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۰۷/۲۸؛ تاریخ تصویب نهایی: ۱۳۹۷/۱۲/۱۸.

۱. نویسنده مسئول

**A Reflection on the Existence of the Established Amount as
Disruptive to Absoluteness while Being in the Position of
Addressing**

(with Emphasis on Usuli Foundations of Mohaghegh Khansari)

Zahra Tajrishi, Ph.D. Ph.D. Graduate of Islamic Jurisprudence and Principles of Islamic law, Ferdowsi University of Mashhad

Mohammad Taghi Ghabooli Dorafshan, Ph.D. Associate Professor, Ferdowsi University of Mashhad (corresponding author)

Abbas Ali Soltani, Ph.D. Associate Professor, Ferdowsi University of Mashhad

Abstract

Extracting the Usuli foundations of some Islamic jurists, including Mohaghegh Khansari, who have not left an independent Usuli work, is of special importance. In this research, in addition to examining one of the most widely applied issues of Usul al-Fiqh, namely ascertaining how an absolute term denotes absoluteness, his foundation in this regard has been analyzed and studied. The authors, after scrutinizing the Usuli books and Jami al-Mdarik fi Sharh Mukhtasar al-Nafi book, have come to the conclusion that the denotation of absoluteness by the absolute term is not due to convention; rather, it is realized with the help of the rational proof and through Muqaddimat al-Hikma (premises of wisdom). Such premises consist of the possibility of absoluteness and qualification, lack of evidence on qualification, the speaker being in the position of depiction and the absolute word not being indicative to certain instances; additionally, when relying on absoluteness, it is not necessary that the established amount is absent while addressing; instead, basically, the existence of the established amount while being in the position of addressing is non-sense.

Keywords: Mohaghegh Khansari, Absoluteness and Qualification, Muqaddimat al-Hikma (premises of wisdom), the Term Being Indicative to Certain Instances, the Established Amount while Being in the Position of Addressing

مقدمه

فقه‌های امامیه که باب اجتهاد را همواره مفتوح می‌دانند در راستای استخراج و استنباط احکام از منابع و ادله اهتمام تام داشته‌اند؛ براین اساس یک سلسله قواعد و اصول مستدلی را تحت‌عنوان اصول استنباط یا اصول فقه تدوین کرده‌اند. یکی از مباحث مهم و پرفایده در علم اصول فقه بحث اطلاق و تقیید است که خود این بحث نیز مشتمل بر چندین مسئله اساسی است؛ به طوری که یکی از مسائل مهم و چالشی در این بحث، طریقه احراز دلالت لفظ مطلق بر اطلاق است که آیا دلالت الفاظ مطلق بر شیوع به صورت وضعی است؛ یعنی واضع این الفاظ را برای معانی خودشان به قید شیوع قرار داده است؟ یا به دلالت عقل و به کمک مقدمات حکمت است؟ و بنابر عقلی دانستن دلالت الفاظ مطلق بر ارسال و شیوع، مراد از مقدمات حکمت چیست؟ رسالت مقاله حاضر تحلیل و بررسی آرا و اقوال علمای اصول در دو مسئله مذکور و سپس استخراج مبنای اصولی محقق خوانساری از کتاب فقهی اش، جامع الدارک، است. در راستای تحقق بخشیدن به این هدف، مطالب را در دو بخش عمده مطرح کرده و بررسی می‌کنیم.

۱. آرای علمای اصول در احراز دلالت لفظ مطلق بر اطلاق

اطلاق در لغت به معنای رهایی و آزادی و تقیید به معنای در بند کردن است (عبدالرحمن، ۱/۲۱۷ و ۳/۳۳۸) و در اصطلاح اطلاق عبارت است از دلالت لفظ بر معنای شایع و فراگیر نسبت به جنس یا احوال آن معنا (میرزای قمی، ۳۲۱؛ آخوند خراسانی، ۳۷۶)؛ مانند لفظ انسان که نسبت به جنس خود شیوع دارد و شامل همه افراد انسان می‌شود و یا لفظ زید که شامل تمامی حالات وی می‌شود، هر چند نسبت به مفهوم زید اطلاق ندارد. به لفظ دارای اطلاق، «مطلق» گفته می‌شود که مقابل آن «مقیّد» است.

در اینکه هر لفظ مطلق بر شیوع و سریان و شمول و قابلیت صدق بر هر فردی دلالت دارد، شکی نیست. سخن در این است که آیا دلالت الفاظ مطلق بر شیوع و ارسال به دلالت وضعی است؛ یعنی واضع این الفاظ را برای معانی خودشان به قید شیوع و اطلاق و لابلشرطی قرار داده؟ یا به دلالت عقل و به کمک مقدمات حکمت است؟ در خصوص این مسئله دو قول مطرح شده است:

۱. رأی متقدمان از علما تا زمان سلطان العلماء، صاحب حاشیه بر معالم بر این تعلق گرفته بود و دست کم ظاهر کلامشان این بود که قید اطلاق و ارسال، داخل در موضوع له و قید آن است؛ یعنی واضع مثلاً اسماء اجناس را وضع کرده برای معانی خودشان با قید مطلق بودن و معنای انسان، حیوان ناطق مطلق و لابلشرط است و خلاصه الماهیات المطلقه بقید الاطلاق و الارسال موضوع له می‌باشند و در نتیجه اگر این ماهیات را مقید کردیم و گفتیم: انسان عالم، رقبه مؤمنه و... استعمال مجازی و غیر ما وضع له خواهد بود و

لفظ عالم و مؤمنه و... قرینه بر آن است.

۲. رأی مشهور متأخران از سلطان العلماء بر آن است که موضوع له الفاظ مطلقه و اسماء اجناس، نفس ماهیات و طبایع است «من حیث هی هی»، بدون هیچ قید و شرطی، حتی قید اطلاق و لایشرطی؛ یعنی لفظ انسان مثلاً برای حیوان ناطق وضع شده نه حیوان ناطق به قید مطلق بودن و... منتها اطلاق و شیوع و سریان از خارج و به برکت مقدمات حکمت دانسته می شود و ربطی به ظهور وضعی ندارد و طبق این مبنا استعمال مطلق در مقید و گفتن رجل عالم هیچ گونه مجازیتی را همراه ندارد؛ زیرا باز هم لفظ رجل در معنای خود، یعنی طبیعت (ذات ثبت له الرجولية) استعمال شده و عالم دال بر وصف است و از باب تعدد دال و مدلول است که کسی نگفته است صفت و موصوف مجاز شد.

چنان که گذشت، در خصوص کیفیت احراز دلالت الفاظ مطلق بر اطلاق به طور عمده دو دیدگاه مطرح شده است. تتبع و تأمل در عبارات محقق خوانساری به وضوح بیان کننده این امر است که او در مسئله مورد بحث با مشهور متأخران هم رأی بوده و دلالت الفاظ مطلق بر شیوع را از طریق مقدمات حکمت دانسته است.^۱

ب. مفهوم مقدمات حکمت در نگاه علمای اصول

پس از بیان این مطلب که مشهور متأخران و از جمله محقق خوانساری معتقدند دلالت الفاظ مطلق بر اطلاق بالوضع نیست؛ از این رو در استفاده اطلاق و ارسال از الفاظ مطلق، به دال دیگری نیاز داریم و آن دال، یا قرینه خاص است، مانند: «اعتق رقبة سواء كانت مؤمنة او كافرة» و یا آنکه قرینه عام است و قرینه عام، کلام را در موقعیتی قرار می دهد که نفس کلام ظهور در اطلاق داشته باشد. علمای اصول از قرینه عام به مقدمات حکمت تعبیر می کنند. حال بحثی که مطرح می شود این است که مراد از مقدمات حکمت چیست؟

معروف و مشهور میان علمای اصول، بلکه اتفاق آنان بر این است که قرینه عام یا مقدمات حکمت مشتمل بر سه امر است:

۱. امکان اطلاق و تقیید

اطلاق و تقیید با یکدیگر تلازم دارند؛ بدین معنا که در هر کلام و دلیلی که امکان تقیید وجود داشته باشد، امکان اطلاق نیز وجود دارد و با امتناع تقیید، اطلاق نیز ممتنع است و تقابل بین اطلاق و تقیید از قبیل عدم و ملکه است (بجنوردی، ۶۸/۱).

۱. عبارات ایشان در بخش دوم بحث (مفهوم مقدمات حکمت) مطرح و تحقیق و بررسی خواهد شد.

۲. عدم قرینه بر تقیید

مقصود از مقدمه مذکور، عدم تقیید دلیل مطلق با دلیل لفظی یا لبی است، خواه این دو دلیل متصل به هم باشند، خواه به صورت منفصل ذکر شده باشند؛ زیرا در صورت قرینه متصل اصلاً برای مطلق، ظهوری در اطلاق منعقد نمی‌شود و در صورت قرینه منفصل ظهور بدوی منعقد می‌شود، منتها با ظهور بدوی مراد جدی مولا کشف نمی‌شود، بلکه قرینه منفصل از مراد جدی مولا که تقیید باشد کشف خواهد کرد؛ بنابراین در صورت قرینه متصل یا منفصل، اطلاق وجود نخواهد داشت (همو، ۶۸۲).

۳. در مقام بیان بودن

باید احراز شود متکلم در مقام بیان مراد خود است و معنای در مقام بیان بودن آن است که متکلم، کلام خود را به نحوی القا کند که برای کلام، ظهور در اطلاق منعقد شود. در این صورت در فرض شک نسبت به قیدی از قیود، تمسک به اطلاق جایز است و کلام ظهور در اطلاق و ارسال دارد؛ زیرا اصل آن است که هر گوینده‌ای در مقام بیان باشد مگر آنکه دلیلی برخلاف آن وجود داشته باشد؛ از این رو، در صورتی که در مقام بیان بودن گوینده مشکوک باشد، به مقتضای اصل مزبور عمل می‌شود (سبحانی، ۲۳۶/۱).

افزون بر سه مقدمه بیان شده که ظاهراً مورد اتفاق طرفداران مقدمات حکمت است (نایینی، ۵۷۴/۲)، برخی از اصولیان دو مقدمه دیگر نیز اضافه کرده‌اند:

۴. عدم انصراف

برخی از علمای اصول معتقدند که انصراف^۱ لفظ مطلق به بعض افراد، مانع تمسک به اطلاق می‌شود؛ مانند انصراف لفظ مسح در آیه وضو و تیمم، «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ» [و آب (برای غسل یا وضو) نیابید با خاک پاکی تیمم کنید و از آن بر صورت (پیشانی) و دست‌ها بکشید]. (مانده: ۶) به مسح دست و خصوصاً باطن دست نه پشت آن (آخوند خراسانی، ۲۸۸؛ مظفر، ۱۸۹/۱-۱۹۰).

حق در مسئله، چنان‌که بسیاری از علمای اصول برآنند این است که اگر منشأ انصراف ظهور لفظ باشد، انصراف مانع از تمسک به اطلاق می‌شود. اگر منشأ انصراف ظهور لفظ نباشد بلکه سبب خارجی داشته باشد مانند غالب بودن بعضی از افرادی که لفظ در آن افراد، انصراف پی‌دا می‌کند و یا معمول بودن آن فرد منصرف، مانند «ماء» در ماء دجله و فرات مستند به ظهور لفظ نیست و لفظ نقشی در آن انصراف ندارد؛ لذا انصراف مذکور مانع از ظهور لفظ در اطلاق نمی‌شود و از تمسک به اطلاق جلوگیری نخواهد کرد (عراقی، ۵۷۸/۲؛ مظفر، ۱۸۹/۱-۱۹۰؛ صدر، ۵۲۷/۷-۵۲۸؛ خوئی، محاضرات

۱. برای اطلاع بیشتر از مراتب انصراف، ر.ک: آخوند خراسانی، کفایه الاصول، ۲۸۸-۲۸۹.

فی اصول الفقه، ۵/۳۷۲).

همچنین سبب سوم برای انصراف، مناسبت عرفی حکم و موضوع است و آن بدین صورت است که خطاب، متعرض عمل یا تشریحی شود که دارای تطبیق عرفی است؛ به طوری که استیناس عرف بین حکم و آن حصه معین موجب انصراف ذهن به آن حصه خاص گردد؛ برای مثال، وقتی که گفته می‌شود: «الماء مطهر»، مطهر بودن حکمی است دارای منشأ عرفی و آنچه در ذهن عرف ارتکاز یافته این است که آب پاک‌کننده نباید فی نفسه نجس باشد. از دلیل مطهر بودن آب و به مناسبت حکم و موضوع استفاده می‌شود که مراد از آب پاک‌کننده، آبی است که فی نفسه پاک باشد؛ بنابراین لفظ «ماء» به این قسم از آب انصراف پیدا می‌کند (صدر، ۵۲۹/۷).

۵. نبود قدر متیقن در مقام تخاطب

مراد از قدر متیقن، فرد یا حصه‌ای از مطلق است که به یقین، حکم شامل آن می‌شود. قدر متیقن به دو قسم، یعنی قدر متیقن در خارج و قدر متیقن در مقام تخاطب تقسیم می‌شود:

منظور از قدر متیقن خارجی مصادیقی است که به یقین حکم شامل آن‌ها می‌شود، مانند آنکه شارع بگوید: «قلد المجتهد» که قدر متیقن آن، وجوب تقلید از مجتهد اعلم است، هر چند دلیل اطلاق دارد و شامل تقلید از مجتهد غیراعلم نیز می‌شود یا اینکه قدر متیقن از عالم در عبارت «اکرم العالم»، عالم عادل و قدر متیقن در عبارت «جننی بماء» آب طاهر است (حسینی فیروزکوهی، ۳۶۹/۲).

قدر متیقن در مقام تخاطب، آن است که مخاطب و متکلم درباره مصداق معینی سخن بگویند و بعد از مدتی، متکلم به طور مطلق به ماهیتی امر کند که شامل آن مصداق هم می‌شود. برای مثال، مولا با عبد خود درباره فواید گوشت گوسفند گفت و گو می‌کند، آن‌گاه به وی امر می‌کند: «اشتر اللحم». در اینجا اگرچه کلام او مطلق است، قدر متیقن در مقام محاوره و تخاطب، همان گوشت گوسفند است (آخوند خراسانی، ۲۴۷/۱).

برخی از علمای اصول معتقدند که یکی از مقدمات حکمت عدم وجود قدر متیقن در مقام تخاطب است. آخوند خراسانی ضمن تقسیم قدر متیقن، به قدر متیقن در مقام تخاطب (محاوره) و قدر متیقن در خارج از مقام محاوره می‌فرماید: وجود قدر متیقن در خارج (بیرون از مقام محاوره)، در صورت وجود سایر مقدمات حکمت، ضرری به اطلاق نمی‌زند اما وجود قدر متیقن در مقام تخاطب از انعقاد ظهور کلام در مطلق جلوگیری می‌کند. بازگشت این کلام به این است که وجود قدر متیقن در مقام محاوره به منزله قرینه لفظیه بر تقيید است و لذا با فرض وجود آن، ظهوری در اطلاق برای لفظ منعقد نمی‌شود (همو، ۳۸۴/۱).

از آنجاکه محقق خوانساری مقدمه مذکور را از مقدمات حکمت ندانسته است؛ به عبارتی بر اساس دیدگاه ایشان وجود قدر متیقن در مقام مخاطب مانع از انعقاد اطلاق نیست (خوانساری، ۲۳۷/۳؛ ۱۷۸/۴-۱۸۰؛ ۹۲/۶)، لازم است ادله هر دو گروه از علما در خصوص این مقدمه به دقت بررسی شود.

مانع بودن قدر متیقن در مقام مخاطب از انعقاد اطلاق

در استدلال به مانع بودن قدر متیقن در مقام مخاطب گفته شده است: اینکه متکلم در مقام بیان باشد، به دو گونه قابل تصور است:

۱. متکلم درصدد بیان تمام موضوع حکمش باشد؛ بدین صورت که غرض متکلم متوقف بر این باشد که تمام موضوع را برای مخاطب تبیین کند و به او بفهماند که آنچه او ذکر می‌کند تمام موضوع است و چیز دیگری باقی نمانده است.

۲. متکلم واقعاً درصدد بیان تمام موضوع حکم باشد، ولو به مخاطب تفهیم نکند که آنچه او ذکر می‌کند تمام موضوع است. در این صورت او غرضی ندارد، جز اینکه ذات موضوع را تماماً بیان کند تا مکلف امتثال کند، گرچه تفصیل موضوع را با تمام حدود به مکلف تفهیم نکند. حال اگر متکلم به نحو اول در مقام بیان باشد، بدون شک وجود قدر متیقن در مقام محاوره ضرری به ظهور مطلق در اطلاقش نمی‌زند و لذا تمسک به اطلاق جایز است. چون اگر همان قدر متیقن مفروض، تمام موضوع است، باید گوینده بیان کند و ترک بیان به اتکای وجود قدر متیقن، اخلال به غرض محسوب می‌شود؛ چراکه صرف وجود قدر متیقن، بیان این نکته نیست که قدر متیقن تمام موضوع است و اما اگر گوینده به گونه دوم در مقام بیان باشد، جایز است که برای بیان واقعی تمام موضوع، به وجود قدر متیقن در مقام مخاطب اکتفا کند، البته در صورتی که غرضی نداشته باشد، جز اینکه ذات موضوع را تماماً به مخاطب بفهماند نه به وصف تمامیت؛ یعنی مقصودش فقط این باشد که آنچه را به حمل شایع تمام موضوع است تفهیم کند ولو به کمک قدر متیقن. در این صورت تبلیغ وظیفه برای مکلف حاصل می‌شود و وی در موضوع واقعی، امتثال می‌کند؛ چراکه در مقام محاوره، آنچه برای مکلف مفهوم است، همان قدر متیقن است و از سوی دیگر در مقام امتثال واجب نیست که مکلف بداند آنچه را او انجام می‌دهد، تمام موضوع است یا اینکه موضوع اعم از فعل او و غیر آن است.

برای مثال اگر مولا بگوید: «گوشت بخر» و قدر متیقن در مقام محاوره، گوشت گوسفند باشد و در واقع تمام موضوع نیز همین گوشت گوسفند باشد، در این صورت وجود همین قدر متیقن کافی است که مکلف را برای خرید گوشت برانگیزد. لذا موضوع حکم مولا، حاصل می‌شود. حال اگر مولا غرضی بیشتر

از انجام موضوع حکمش ندارد، جایز است برای تحقیق این غرض و بیان آن بر قدر متیقن اعتماد کند و نیاز ندارد که تبیین کند گوشت گوسفند تمام موضوع است و اما اگر غرضش بیش از این است، یعنی غرضش این است که موضوع را با تمام حدودش به مکلف بفهماند، جایز نیست که تنها بر قدر متیقن اعتماد کند، چون مخل به غرضش خواهد بود. حال اگر تبیین نکرد و کلام را مطلق گذاشت، معلوم می‌شود که تمام موضوع، همان مطلق است که شامل قدر متیقن و غیر آن می‌شود.

حال وقتی که امر درصدد بیان است، ضرورتی ندارد که بیانش به نحو اول (تمام خصوصیات موضوع) باشد، بلکه بیان به نحو دوم (صرفاً برای امثال تکلیف) کفایت می‌کند. وقتی او حقیقتاً درصدد بیان موضوع حکمش باشد، همین مقدار برای تحصیل مطلوب او، یعنی امثال کافی است و افزون بر آن، بر او لازم نیست که روشن کند آنچه موضوع حکم است، تمام موضوع است.

آری، اگر در مقام محاوره، قدر متیقن موجود بوده و تمام موضوع مطلق باشد، گاهی مکلف چنین گمان می‌کند که تمام موضوع قدر متیقن است (نه مطلق) و نیز مکلف گمان می‌کند که مولا به اعتماد قدر متیقن، کلامش را مطلق آورده، در اینجا بر مولا لازم است برای دفع این توهّم، روشن کند که تمام موضوع، مطلق است (نه قدر متیقن) و گرنه مخل به غرضش خواهد بود؛ از این رو اگر قدر متیقن در مقام محاوره موجود باشد و در عین حال مولا کلامش را مطلق بیاورد و بیان نکند که مطلق، تمام موضوع است، معلوم می‌شود که موضوع مدنظر مولا، همان قدر متیقن است (آخوند خراسانی، ۲۸۷؛ مظفر، ۱۸۶/۱-۱۸۸).

برخی دیگر برای مانع بودن قدر متیقن در مقام مخاطب افزوده‌اند: در صورتی که مولا درصدد بیان موضوع حکم است، بر او واجب است که ذات موضوع حکم خود را به طور کامل و یا آنچه به حمل شایع تمام موضوع است بیان کند اما افزودن اینکه آنچه بیان کرده تمام موضوع حکم است، بر او لازم نیست. قدر متیقن در مقام محاوره بودن آن موجب احراز تمام موضوع می‌شود، از این رو عبد حق ندارد خصوصیت زاید محتمل را نفی کند؛ زیرا اگر آنچه در مقام مخاطب بیان شده تمام موضوع حکم باشد اخلاقی در غرض لازم نمی‌آید و فایده تبیین ذات تمام، وجوب اکتفا بر آن و عدم تعدی از آن است، چراکه به خاطر نبود اطلاق موجبی برای تعدی وجود ندارد؛ بلکه ممکن است گفته شود مطلق مراد نبوده است، زیرا با وجود علم مولا به قدر متیقن خاصی که مانع از اطلاق می‌شود، اراده مطلق مستلزم نصب قرینه است و گرنه اخلاقی در غرض به وجود می‌آید. فرق میان قدر متیقن مذکور با تقييد در آن است که با وجود قدر متیقن، مجالی برای اطلاق باقی نمی‌ماند؛ در حالی که تقييد دایره مراد را مضیق می‌کند (اصفهانی، ۴۹۷/۲).

مانع نبودن قدر متیقن در مقام مخاطب از انعقاد اطلاق

در مقابل دیدگاه آخوند خراسانی و همفکران او مبنی بر مانع بودن قدر متیقن در مقام مخاطب از ظهور اطلاق در لفظ مطلق، برخی دیگر افزودن «نبود قدر متیقن در مقام مخاطب» را به‌عنوان یکی از مقدمات حکمت نپذیرفته و بر این امر چنین استدلال کرده‌اند:

در صحت تمسک کردن به اطلاق لفظ مطلق تفاوتی نمی‌کند که بگوییم مراد از «در مقام بیان بودن متکلم» این است که او هرآنچه را در متعلق حکم و موضوع حکم دخالت دارد بیان کند یا اینکه ذات موضوع را بیان کند؛ زیرا در هر صورت وجود قدر متیقن در مقام مخاطب هیچ اثری نخواهد داشت، چراکه اگر مراد او قدر متیقن در مقام مخاطب باشد (باید قرینه بیاورد و در غیر این صورت) اخلال در بیان او خواهد آمد؛ زیرا قدر متیقن، بیان نیست. از بارزترین مصادیق قدر متیقن در مقام مخاطب، ورود عام و مطلق در مورد خاص است، همانند عبارت «خلق الله الماء طهوراً» (نوری، ۲۰۲/۱) که در مورد سؤال از آب چاه است و این مورد مطرح شده، قدر متیقن اراده شده از لفظ مطلق است، درحالی که مطلق با مورد مذکور تخصیص نیافته است و هیچ کسی بدان قائل نیست؛ بنابراین وجود قدر متیقن در مقام مخاطب هیچ اثری نداشته و موجب از بین رفتن اطلاق نمی‌شود. آری، اگر تأسیس مقدمات حکمت برای خروج کلام از لغویت و عدم بقای مخاطب در حیرت باشد، به‌گونه‌ای که از کلام چیزی فهمیده نشود، در این صورت قضیه فرق خواهد کرد. ولی تأسیس مقدمات حکمت برای هدف ذکرشده نیست؛ بلکه برای استنباط آنچه موضوع نفس‌الامری است و استخراج اراده استعمالی متکلم از لفظ می‌باشد. حاصل سخن اینکه اطلاق متوقف بر دو امر است: یکی اینکه متکلم در مقام بیان باشد و دیگر اینکه قیدی ذکر نشود، نه به‌صورت متصل و نه به‌صورت منفصل که در این صورت کشف می‌شود که در متعلق حکم نفس‌الامری و در تطابق عالم ثبوت با عالم اثبات، هیچ خصوصیتی دخیل نیست (نایینی، ۵۷۵/۲-۵۷۶). برخی از علمای اصول گفته‌اند که مراد از قدر متیقن در مقام مخاطب این است که مخاطب یقین پیدا کند که مراد متکلم همان است که عمده منشأ آن این است که مورد سؤال واقع می‌شود؛ برای مثال، در روایتی از امام صادق(ع) آمده است که زراه در مورد نماز در کرک روباه و فنک و سنجاب و... پرسید، امام(ع) در پاسخ فرمودند: «نماز در کرک و مو و پوست و... که متعلق به حیوان حرام‌گوشت است، فاسد بوده و مورد قبول نیست تا اینکه در آنچه خداوند حلال شمرده نماز گزارد» (کلینی، ۳۹۷/۳؛ طوسی، ۲۰۹/۲؛ حر عاملی، ۴۰۸/۳). اینجا سؤال در خصوص قدر متیقن در مقام مخاطب است و چنان‌که ملاحظه می‌شود، برای کلام امام(ع) ظهوری در اطلاق منعقد شده و مورد سؤال، مانع آن نیست و هیچ قرینه‌ای برای عدم انعقاد اطلاق وجود ندارد (خونی، مصباح‌الاصول، ۶۰۱/۲).

برخی دیگر معتقدند که در تمسک به اطلاق هیچ نیازی به انتفای قدر متیقن در مقام تخاطب نیست، بلکه اساساً قدر متیقن در مقام تخاطب معنا ندارد؛ زیرا قدر متیقن تنها در موردی است که امر دائر بین اقل و اکثر باشد، بدین معنا که تعلق حکم به برخی افراد یا تمامی آن مردد باشد؛ در حالی که در باب اطلاق، امر دائر است بین تعلق حکم به نفس موضوع بدون دخالت چیز دیگری در آن یا (تعلق) به مقید. بنابراین امر دائر است بین اینکه طبیعت، تمام موضوع باشد یا مقید، تمام موضوع باشد. حال اگر طبیعت تمام موضوع باشد، قید دخالتی نخواهد داشت و در صورت دخالت داشتن، موضوع، مقید بما هو مقید خواهد بود و این گونه نیست که ذات موضوع حکمی باشد و قید حکمی دیگر که از قبیل اقل و اکثر باشد. همچنین اگر مقید موضوع باشد و در دخالت قید دیگر شک داشته باشیم، از قبیل اقل و اکثر نخواهد بود؛ از این رو در هیچ یک از موارد، امر بین اقل و اکثر دائر نبوده تا انتفای قدر متیقن معتبر باشد (خمینی، ۳۲۷/۲).

استنباط مبنای اصولی محقق خوانساری (در عدم مانعیت قدر متیقن در مقام تخاطب از انعقاد اطلاق)

تتبع در عبارات کتاب جامع المدارک گویای آن است که محقق خوانساری نیز همچون میرزای نایینی، امام خمینی و آیت الله خوئی، وجود قدر متیقن در مقام تخاطب را مانعی برای تمسک به اطلاق لفظ مطلق نمی دانسته است. ایشان در جای جای کتاب شریف جامع المدارک بدان تصریح کرده است. برای تبیین دیدگاه ایشان، مواردی را مطرح می کنیم:

۱. شرط عالم بودن قاضی

محقق خوانساری در بحث شرایط قاضی، درباره اعتبار علم قاضی آورده است: فی الجمله در لزوم عالم بودن قاضی اشکالی نیست؛ چراکه در صورت عالم نبودن، چگونه می تواند حکم کند؟! اما سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که آیا مطلق علم داشتن کافی است، هر چند این علم تقلیدی باشد یا باید این علم مبتنی بر اجتهاد خود او باشد؟ و بنا بر اینکه مبتنی بودن علم بر اجتهاد را شرط بدانیم، این سؤال مطرح می شود که آیا اجتهاد متجزی کافی است یا نیاز به اجتهاد مطلق و در همه ابواب فقه است؟ در پاسخ سؤال اول ممکن است گفته شود که علم مبتنی بر تقلید (برای قاضی شدن) کافی نیست و دلیل آن مقبوله عمر بن حنظله است که در آن آمده است:

از امام صادق (ع) پرسیدم: «گاهی میان دو نفر از شیعیان اختلافی پیش می آید؛ گاهی در مورد دین و گاهی در مورد میراث، پس آن دو منازعه و اختلاف خود را به سلطان و یا قاضی منسوب او مطرح می کنند. آیا این عمل برای ایشان جایز است؟» ایشان فرمودند: «هر کسی که شکایت و دعوای خود را نزد آن‌ها

مطرح کند، خواه مورد شکایت حق باشد و خواه باطل، در واقع شکایت و دعوای خود را نزد طاغوت مطرح کرده است و آنچه برای او حکم شود و او آن را بر اساس آن حکم بگیرد، باطل است، اگرچه در آن مورد حق با او باشد؛ چراکه او آن را بر اساس حکم طاغوت گرفته است، درحالی که خداوند امر فرموده است که به طاغوت کفر بورزیم.» گفتم: «پس چه کنند؟» فرمودند: «نگاه کنند کسی را بیابند که در میان شما حدیث ما را نقل می کند و در حلال و حرام ما تأمل می کند و احکام ما را می شناسد، او را به عنوان حاکم و قاضی قبول کنند که همانا من او را بر شما حاکم قرار دادم، پس چنانچه بر اساس حکم ما حکم کند اما از او پذیرفته نشود، در واقع حکم خداوند خفیف شمرده شده و در واقع ما را رد کرده است و کسی که ما را رد کرده است، در واقع خداوند را رد کرده است که در حد شرک به خداوند است» (حر عاملی، ۱۳۶/۲۷-۱۳۷).

با این روایت، خبر ابی خدیجه مقید شده است. آن خبر این است: «مبادا برخی از شما، دعوا و اختلافش با دیگری را به نزد اهل ظلم و جور ببرد! بلکه نگاه کنید در میان خودتان مردی که علمی از علوم و معارف ما را دارد، بیاید و او را به عنوان قاضی خود قرار دهید و همانا من او را در میان شما به عنوان قاضی قرار دادم، پس دعوای خود را نزد او ببرید» (همو، همان، ۱۳-۱۴).

اشکالی که مطرح می شود این است که ظاهراً مورد سؤال، شبهه حکمیه است به قرینه آنچه در ذیل مقبوله عمر بن حنظله آمده است که می فرماید: بعد از دانستن اینکه حکم، حکم خداوند است، دیگر جایی برای ملزم شدن به حاکم و حکم او نمی ماند، پس همان طور که در مورد احکامی که برای خواص و عوام معلوم است، الزام به حکم حاکمان معنا ندارد مگر به عنوان امر به معروف و نهی از منکر؛ درحالی که حکومت در روایت، از این باب نیست! و در صورتی که حکم، خلاف آن چیزی باشد که محکوم علیه به آن معتقد است، خواه این اعتقاد مبتنی بر تقلید باشد و خواه مبتنی بر اجتهاد، الزام او به آن حکم چگونه ممکن است؟ درحالی که در مقبوله، مقید شده است که حکم، حکم معصومان (ع) است و او آن حکم را حکم ایشان نمی داند! دیگر اینکه روایت مقبوله اختصاص به شبهات حکمیه دارد، چطور می توان با آن در مورد شبهات موضوعیه استدلال کرد؟! بنابراین مانعی برای عمل به روایت مشهور ابی خدیجه وجود نخواهد داشت مگر گفته شود اینکه مورد سؤال از شبهات حکمیه است، مانع اطلاق مؤدای روایت نمی شود؛ چراکه وجود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع اطلاق نیست (خوانساری، ۶-۵/۶).

چنان که ملاحظه می شود در خصوص اجتهادی بودن علم قاضی، به مقبوله مذکور استناد شده است، اما محقق خوانساری اشکالی را درباره استناد به این روایت برای اجتهادی بودن علم قاضی مطرح می کند و آن اینکه مورد سؤال، شبهه حکمیه است به قرینه ای که در ذیل روایت مقبوله عمر بن حنظله است و آن اینکه

می‌فرماید: بعد از دانستن اینکه حکم، حکم خداوند است، درحالی‌که قضاوت در موضوعات خارجی است؛ بنابراین قدر متیقن در روایت، شبهات حکمییه است؛ درحالی‌که موضوع مسئله، موضوعات خارجی است! محقق خوانساری در مقام رد اشکال می‌گوید: ممکن است در پاسخ ایراد گفته شود که گرچه وجود آن قرینه در کلام باعث می‌شود قدر متیقن در مقام تخاطب شبهات حکمییه باشد، وجود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع اطلاق نیست؛ ازاین‌رو می‌توان به اطلاق روایت مقبوله برای اثبات لزوم اجتهادی بودن علم قاضی استناد کرد (حرعاملی، ۱۳۶/۲۷-۱۳۷). این پاسخ احتمالی بر اساس مبنای ایشان است که قدر متیقن در مقام تخاطب را برای استناد به اطلاق، مانع نمی‌داند.

۲. منشأ ربابودن مطلق شروط زیادی

محقق خوانساری در کتاب التجارة در بحث ربا بعد از توضیح ربا و انواع آن، در خصوص روایت خالدبن حججاج آمده است: «... وَ قَالَ جَاءَ الرَّبَا مِنْ قَبْلِ الشُّرُوطِ إِذْ مَا تَفْسِدُهُ الشُّرُوطُ» (کلینی، ۲۴۴/۵؛ طوسی، ۱۱۲/۷)، می‌فرماید: به‌صورت قاعده کلی بودن و عدم اختصاص آن به قرض، پذیرفتنی نیست. بر فرض که قاعده کلی بودن آن را بپذیریم، قدر متیقن از آن، شرط زیادی عین یا شرط دارای مالیت است نه هر شرطی.

سپس می‌افزاید: ممکن است گفته شود که عمل کردن به خبر خالد بعید نیست؛ چراکه عبارت «جَاءَ الرَّبَا مِنْ قَبْلِ الشُّرُوطِ» اختصاصی به قرض ندارد؛ زیرا قبل از آن، ربای در قرض ذکر نشده است تا گفته شود مراد از «الف» و «لام»، ذکری است. بله، اگر بگوییم که وجود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع تمسک به اطلاق می‌شود، به مشکل برمی‌خوریم. ولی ما معتقدیم که وجود قدر متیقن در مقام تخاطب باعث عدم تمسک به اطلاق مطلق نمی‌شود؛ بنابراین شرط، مطلق بوده و اختصاصی به شرط زیاده در عین یا مالی ندارد؛ چنان‌که به اطلاق قاعده «المؤمنون عند شروطهم» عمل می‌شود (خوانساری، ۲۳۷/۳).

۳. محارم رضاعی

محقق خوانساری در کتاب نکاح در باب رضاع در ذیل حدیث نبوی (ص): «يَحْرُمُ مِنَ الرَّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ» (حرعاملی، ۳۷۱/۲۰) اظهار داشته است: حدیث مذکور به این مسئله اشاره دارد که آن موردی که از جهت نسب حرام می‌شود، از جهت رضاع هم حرام است؛ یعنی اینکه هر عنوان نسبی که نکاح آن شرعاً بر انسان حرام باشد، در صورتی که نظیر آن به سبب رضاع حاصل شود، حکمش مثل حکم عناوین نسبی است؛ ازاین‌رو حدیث نبوی ناظر به ادله تحریم عناوین نسبی بوده و در مقام تزییل عناوین حاصل شده با رضاع به عناوین حاصل شده با نسب در حکم است؛ بنابراین مراد از موصول در «مَا يَحْرُمُ» عنوان خاص نسبی است که در نصوص و معاهدات اجماعات، حرمت به آن تعلق می‌گیرد. مانند (ام و

اغت»، نه اینکه اعم از عنوان خاص و عنوان ملازم (مانند عنوان مادر برادر و خواهر ابویینی که با عنوان مادر ملازم است) باشد؛ از این رو در موارد غیر متیقن باید به اصول عملیه رجوع شود. از سوی دیگر، ممکن است برای عموم حدیث نبوی چنین استدلال شود که در نهی از تزویج پدر مرتضع با بعضی از فرزندان زن مرتضع و فرزندان صاحب شیر این گونه تعلیل شده است که فرزندان مذکور به منزله فرزند پدر مرتضع است و اقتضای چنین تنزیلی عمومیت حرمت است. حاصل سخن اینکه هرگاه متکلم در مقام بیان باشد - که مقتضای اصل هم همین است - ناگزیر باید هر آنچه را در حکم دخالت دارد بیان کند و وجود قدر متیقن در مقام تخاطب بیان محسوب نمی شود و مانع تمسک به اطلاق نیست (خوانساری، ۱۷۸/۴ - ۱۸۰).

۴. تعارض بیّنات

محقق خوانساری در کتاب قضا در بحث تعارض دو بیّنه، روایات مختلفی را بیان کرده است که در آن روایات به نقل از امامان معصوم (ع) در مورد موضوعات مختلف گاهی احکام متعارضی بیان شده است: گاهی اوقات بعضی روایات، بیّنه خارج را مقدم بر بیّنه داخل دانسته و بعضی دیگر بیّنه داخل را بر بیّنه خارج مقدم داشته اند، البته ایشان می فرمایند: کسانی که بیّنه داخل را بر خارج مقدم داشته و فتوا به آن مسئله داده اند از باب تقیه است؛ زیرا عامه، بیّنه داخل را مقدم می دانند. روایات مورد استدلال در خصوص بیّنه داخل به دو صورت کلی بوده است، به طوری که در برخی از آن ها قیود مختلفی مطرح شده است؛ مثلاً در جایی صاحب ید و بیّنه داخل بیان کرده اند که من این ملک را از پدرم به ارث برده ام یا در قدیم خریده ام و نمی دانم ملکیت پدرم به چه صورت بوده است و در برخی دیگر به عنوان مطلق بیّنه، بدون هیچ قیدی برای ملکیت آورده شده است. محقق خوانساری می فرماید: آنچه به نظر می رسد این است که در عدم اعتبار بیّنه داخل فرقی نمی کند میان اینکه بیّنه ذی الید (داخل) قید آورده و گفته باشند که سبب ملکیت، ارث بوده یا فرد خریداری کرده است و یا اینکه بیّنه ذی الید به طور مطلق و بدون ذکر سبب، شهادت دهند؛ یعنی قیود مذکور و ذکر سبب ملکیت (ارث و ملکیت در سابق) در اعتبار بیّنه و حکم قاضی هیچ دخالتی ندارد مگر اینکه گفته شود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع اطلاق می شود که این امر با مبنای ایشان سازگار نیست (همو، ۹۲/۶).

نتیجه گیری

پس از تتبع در کتب اصولی فقهای امامیه و اثر فقهی محقق خوانساری، جامع المدارک فی شرح مختصر النافع، نتایج زیر به دست می آید:

کیفیت احراز دلالت لفظ مطلق بر اطلاق مسئله‌ای اختلافی میان علمای اصولی بوده است. آنچه موافق تحقیق بوده این است که دلالت لفظ مطلق بر شیوع و شمول آن نسبت به تمام افراد، از طریق وضع نیست، بلکه در پرتو مقدمات حکمت است و این مقدمات حکمت، بنا بر اتفاق علمای اصولی مشتمل است بر: امکان اطلاق و تقیید، نبود قرینه بر تقیید و اینکه متکلم در مقام بیان باشد. افزون بر آن، در صورتی که لفظ مطلق انصراف به حصه خاصی از طبیعت داشته باشد و منشأ این انصراف کثرت استعمال لفظ در آن معنا بوده یا مناسبت عرفی حکم و موضوع باشد، بدون تردید این امر مانع تمسک به اطلاق خواهد بود. در این مقاله پس از بررسی ادله موافقان و مخالفان و دلایل آن‌ها در مورد مانع بودن وجود قدر متیقن در مقام تخاطب، دیدگاهی که از قوت و استحکام لازم برخوردار است، نظر برخی از اصولیان متأخر مانند محقق نایینی و شاگردان مکتب ایشان از جمله امام خمینی و سید احمد خوانساری دیدگاه برخوردار از قوت و استحکام لازم شناخته شد؛ زیرا روش عقلا در محاوراتشان این گونه است که وجود چنین قدر متیقنی و اظهار افراد و مانند آن را مانع اطلاق نمی‌دانند و از سوی دیگر، چون بین قدر متیقن در مقام تخاطب و قدر متیقن در خارج ملازمه وجود دارد، اگر اولی مانع تمسک به اطلاق باشد، دومی هم مانع خواهد بود؛ در نتیجه به ندرت موردی برای تمسک به اطلاق باقی می‌ماند. همچنین در ادله موافقانی مانند آخوند خراسانی که بین قدر متیقن در مقام محاوره و قدر متیقن در خارج، تفاوت قائل شده‌اند، ملاک روشنی برای این تفاوت ارائه نشده است. ایشان وجود قدر متیقن در مقام تخاطب را به منزله قرینه لفظی بر تقیید می‌دانند؛ در حالی که اگر این گونه باشد، دیگر ظهوری برای اطلاق باقی نمی‌ماند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت نظر آن دسته از علمای اصول که وجود قدر متیقن در مقام تخاطب را مانع انعقاد ظهور در اطلاق دانسته و آن را بر مقدمات حکمت افزوده‌اند، وجهی ندارد و اساساً در تمسک به اطلاق، به انتفاع قدر متیقن در مقام تخاطب نیازی نیست.

منابع

قرآن کریم

- آخوند خراسانی، محمدکاظم بن حسین، *کفایة الأصول*، قم، مؤسسه آل‌البیت، ۱۴۰۹ق
- اصفهانی، محمدحسین، *نهایة الدرایة فی شرح الکفایة*، بیروت، بی‌نا، چاپ دوم، ۱۴۲۹ق.
- بجنوردی، حسن، *منتهی الأصول* (طبع جدید)، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، مؤسسه چاپ و نشر عروج، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- حر عاملی، محمدبن حسن، *وسائل الشیعة*، قم، مؤسسه آل‌البیت (ع)، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.
- حسینی فیروزآبادی، مرتضی، *عناية الأصول فی شرح کفایة الأصول*، قم، انتشارات فیروزآبادی، چاپ چهارم،

۱۴۰۰ق.

- خمینی، روح الله، *منهج الوصول إلى علم الأصول*، قم، بی نا، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.
- خوانساری، احمد، *جامع المدارك في شرح مختصر النافع*، قم، مؤسسه اسماعیلیان، چاپ دوم، ۱۴۰۵ق.
- خوئی، ابوالقاسم، *محاضرات فی اصول الفقه*، نجف، مطبعة الآداب، بی تا.
- _____، *مصباح الأصول* (مباحث الفاظ)، قم، مکتبه الداوری، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.
- سبحانی تبریزی، جعفر، *الوسيط فی أصول الفقه*، قم، مؤسسه الامام الصادق علیه السلام، چاپ چهارم، ۱۳۸۸.
- صدر، محمدباقر، *بحوث فی علم الأصول*، بیروت، بی نا، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.
- طوسی، محمدبن حسن، *تهذیب الأحکام*، تهران، دار الکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
- عبد الرحمن، محمود، *معجم المصطلحات و الألفاظ الفقهیة*، بی جا، بی نا، بی تا.
- عراقی، ضیاء الدین، *نهاية الافکار* (به قلم محمدتقی بروجردی)، قم، جامعه مدرسین، بی تا.
- کلینی، محمدبن یعقوب، *الکافی*، تهران، دار الکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
- مرکز اطلاعات و مدارك اسلامی، *فرهنگ نامه اصول فقه*، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، چاپ باقری، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- مظفر، محمدرضا، *اصول الفقه*، قم، انتشارات اسماعیلیان، چاپ پنجم، ۱۳۷۵.
- میرزای قمی، ابوالقاسم بن محمد حسن، *قوانین الأصول* (طبع قدیم)، تهران، بی نا، چاپ دوم، ۱۳۷۸ق.
- نایینی، محمدحسین، *فوائد الأصول*، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- نوری، حسین بن محمدتقی، *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، بیروت، مؤسسه آل البيت (ع)، چاپ اول، ۱۴۰۸ق.